

ما به قهرمان احتیاج داشتیم؛

این عادت ملی است

رامیار منوچهرزاده

سالشمار زندگی کاوه گلستان

۱۷ تیر ۱۳۲۹ - تولد در آبادان

۱۳۳۵ - شروع تحصیلات ابتدایی در دبستان «روش نو» تهران

۱۳۴۱ - شروع تحصیلات متوسطه در دبیرستان «البرز» تهران

۱۳۴۳ - عزیمت به لندن و

ادامه تحصیل در دبیرستان

شبانه‌روزی «میلیلد»

۱۳۴۷ - اخراج از مدرسه

و بازگشت به تهران و ترک

تحصیلات

(۱۳۴۸-۱۳۵۰) - کار در

شرکت تبلیغاتی به عنوان

عکاس و انیماتور

۱۳۵۲ - ازدواج با هنگامه

گلستان / نخستین مأموریت

مطبوعاتی برای تهیه عکس

از ایرلند برای روزنامه

کیهان

- همکاری با ابراهیم

گلستان برای تهیه عکس

از فیلم «اسرار گنج دره‌ی

جنی»

- انتشار کتاب

«قلمکار» برای کانون

پرورش فکری کودکان

- عکاسی از کودکان

کتاب‌های درسی

۱۳۵۳ - نمایشگاه کلاژهای پولاروید در گالری سیحون / انتشار

کتاب «گلاب‌گیری» برای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

۱۳۵۵ - آغاز همکاری مطبوعاتی با روزنامه‌ی آیندگان / تهیه گزارش

مستند اجتماعی تحت عنوان مجموعه‌ی «کارگر، روسپی، مجنون» و

برگزاری نمایشگاه در تالار عبید دانشگاه تهران

۱۳۵۶ - کار با مجله

سبز

۱۳۵۷ - عکاسی از

روزهای انقلاب / کار با

مجله تایمز به مدت ۴

سال / همکاری با مجله

تهران مصور چاپ کتاب

«ده نمایشگاه بزرگ عکس

سال» انتشارات «تایم -

لایف»

* برپایی نمایشگاه‌های

مختلف از جمله [بچه‌های

سراسر ایران] و [عکس‌های

رنگی از عشایر روستا] در

قبل از انقلاب

۱۳۵۸ - دریافت جایزه

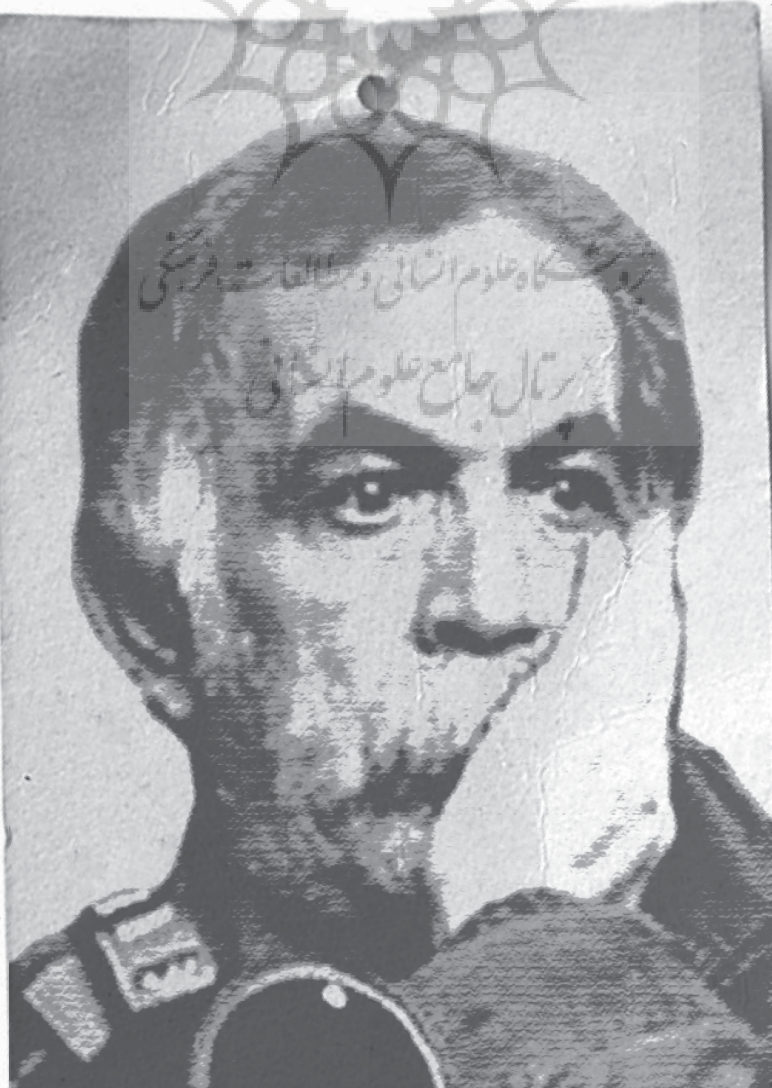
رابرت کاپا برای عکس‌هایش

از روزهای انقلاب

انتشار کتاب «شورش»

(عکس‌های انقلاب با محمد

صیاد)





برگزاری نمایشگاه تکثیری با محمد فرنود و منوچهر دقتی از موضوعات کودکان و کارگران

۱۳۵۹- حضور در جبهه‌های جنگ تحمیلی

۱۳۶۰- برگزاری نمایشگاه تکثیری جنگ با محمد فرنود، رضا دقتی، منوچهر دقتی، آلفرد یعقوب‌زاده برای معاونت امور بین‌الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

- برگزاری نمایشگاه جنگ با محمد فرنود در موزه هنرهای معاصر تهران

۱۳۶۱- انتشار ۳ جلد کتاب «انقلاب نور» برای مرکز اسناد وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با محمد فرنود، منوچهر دقتی، آلفرد یعقوب‌زاده

- انتشار ۳ جلد کتاب «جنگ و انقلاب» برای معاونت بین‌الملل وزارت ارشاد با محمد فرنود، منوچهر دقتی، آلفرد یعقوب‌زاده

- انتشار کتاب «غنچه‌ها در طوفان، کودکان و نوجوانان در ستیز» با همکاری هنگامه گلستان برای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

- انتشار کتاب «خوزستان هنگام جنگ» توسط نهاد «جهاد سازندگی»

۱۳۶۲- تولد فرزندش مهرک و عزیمت به لندن

۱۳۶۸- برپایی نمایشگاه «دیو و دد» و مجموعه اسلاید کارگر روسپی مجنون در تبریز

عکاس برتر یک دهه عکاسی از سوی مجله‌ی «لایف»

- داوری در هفتمین جشنواره فیلم و عکس «وحدت» در تبریز

۱۳۷۰- داوری در نهمین جشنواره فیلم و عکس انجمن سینمای جوانان ایران

۱۳۷۱- شروع به کار با دوربین ویدئویی

۱۳۷۲- ساخت مستند: ثبت حقیقت/ آغاز تدریس عکاسی خبری در دانشگاه هنر و آزاد اسلامی

۱۳۷۳- مصاحبه ویدئویی با چهره‌های ادبیات ایران/ تصویربرداری و تدوین مستند گنگ خوابیده

- داوری در اولین نمایشگاه بین‌المللی دوسالانه‌ی عکس ایران موزه هنرهای معاصر تهران (ششمین) (۱۳۷۴ تا ۸۷۳۱) - ساخت مجموعه‌ای از گزارش‌های مستند و خبری از جمله گزارشی از اوضاع بد بچه‌های عقب‌مانده‌ی بیمارستان حضرت علی (ع) در قرچک برای شبکه CNN/ ممنوع شدن از کار در ایران

۱۳۷۸- آغاز کار با تلویزیون BBC

۱۳۸۱- هدایت و سرپرستی نمایشگاه عکس «دو نگاه موازی» (عکس‌های لارنس لاکهارت و چهار عکاس ایرانی) با حمایت مالی شرکت ملی نفت ایران و شرکت Iop انگلستان در فرهنگسرای نیاوران

* هم‌چنین همکاری با مجله‌های نیویورک، پاری ماچ، ژئو، فتو، گاردین و تصویربرداری خبری آسوشیتدپرس در طول سال‌ها عکاسی و فیلمبرداری

۱۳ فرودین ۱۳۸۲ - مرگ در شمال عراق بر اثر انفجار مین



گلستان از هنر برای ایجاد

تحول استفاده می‌کرد و معتقد بود

که هنر در درست گفتن است.

وسيله‌ای است برای انتقال فکر



را می‌خواهد. گوشی را که گرفتم به من گفت: بین اگر می‌خواهی من را ببینی همین امشب بیا چون وقت دیگری ندارم. خانه‌اش را برای گفت و گو انتخاب کرد.

آدم اگر هزار بار مصاحبه و گفت‌وگو داشته باشد باز هم اضطراب خاصی دارد. آن شب با دوستم به آنجا رفتیم. خانه‌ای یک طبقه بود که هیچ چراغی از آن روشن نبود. به راننده‌ی آژانس گفتم: فعلاً دست نگه دار مثل اینکه خانه نیستند. زنگ را که زدیم فوراً در باز شد. خانه کاملاً تاریک بود. مردی ریزاندام با سیبیل و ته ریش و قیافه‌ای درویش مسلک با خوش‌رویی ما را به داخل دعوت کرد. فضایی تاریک و خلوت خانه ما را به خود جذب کرده بود، اگر تمام مهمانخانه را می‌گشتید غیر از چند مبل راحتی و فرش‌های دستباف روی زمین با آن میز شیشه‌ای که چند سنگ صیقل خورده روی آن بود چیزی پیدا نمی‌کردید. تنها منبع روشن‌کننده‌ی خانه هم نور آباژوری بود که در گوشه‌ای قرار گرفته بود. بعد از مدتی گپ زدن در مهمانخانه برای رایت کردن CD عکس‌های ما را به اتاق کارش دعوت کرد. از راهروی تقریباً تنگی گذشتیم. اتاق کار جالبی داشت. از در که وارد می‌شدی دو مبل راحتی، تلویزیون و یک ماهواره در انتهای اتاق دیده می‌شد. یکی از چهار دیوار اتاق‌اش را کتابخانه‌ای تشکیل داده بود که همه کتاب‌های آن از دم خارجی بودند یا حداقل در آن تاریکی این طور دیده می‌شد. اگر بخوایم میراث‌دار گوش و خاطره‌گوی لب

پاییز بود،

سال ۸۱. موضوع کنفرانس

کلاسی‌ام را کاوه گلستان انتخاب

کردم. بی‌هیچ نشانی از او؛ حتی یک شماره

تلفن. واقعیت‌اش، خودش را هم خوب نمی‌شناختم. فقط

اسمش را زیاد شنیده بودم. با بدبختی شماره‌اش را گیر آوردم. بار اول

راضی نشد. بعد از چک و چونه زدن‌های اولیه راضی شد که شماره

تماسم را به او بدهم تا خودش با من تماس بگیرد. یکجور دست به

سرکردن با محترمانه‌ترین روش. بعد از گذشت یک ماه از آن ماجرا

تقریباً به آخرای ترم نزدیک می‌شدیم؛ ما هم دست از پا درازتر، به گل

نشسته، فکر کنفرانس را هم از سرمان بیرون انداخته بودیم که یک

شب در حال درست کردن غذا در خوابگاه بودم که تلفن‌ام زنگ خورد.

آشپزخانه هم که اصولاً از اتاق‌ها جدا بود. یکی از دوستانم تلفن را برداشته

بود و توی خوابگاه داد می‌زد، رامیار بیا یک نفر به اسم کاوه گلستان تو

تقریباً جای کلام را گرفته است. روزنامه‌های جنجالی مصور، فیلم‌های آموزشی و مستند، مجله‌ها و تلویزیون محاصره‌مان کرده‌اند. عکس یکی از رسانه‌های اساسی شرح و تصویر است و از این رو اهمیت آن رفته رفته افزوده می‌شود. تو گویی موجودیت کلام در خطر است.

امروز عکاسان به صحنه خواننده می‌شوند؛ زیرا در دوره‌ی مهم و خطیری زندگی می‌کنیم تاریخ ما را به لبه‌ی عصر واقع‌گرایانه‌ی پیش می‌برد که تاکنون سابقه نداشت است. با چنین شرایطی، کاوه گلستان نماینده‌ی شایسته عکاسان مستند

در دوره‌ای که اندیشه‌پروری
دنیای امروز را سخت شرطی
کرده؛ عکس به عنوان وسیله‌ی
ارتباط تقریباً جای کلام را
گرفته است

خبری در ایران
بوده و هست. کسی که
زندگی‌اش را وقف عکاسی کرد. شاید
عکس‌های او بررسی دقیق و برجسته‌ی معمای
رنج بشری باشد. به تصویر کشیدن دنیایی که آن قدر به
توحش کشانده شده که پا را از تراژدی هم فراتر گذاشته است.

او یکی از پیشروترین عکاسان مستند نگار عصر ما، یک عیبجوی
مشفق بود که با شور و هیجان آمیخته با عقل و منطق درباره‌ی شرایط
انسانی اظهار نظر می‌کرد. بی‌هیچ جنبه‌ی شاعرانه و جلوه‌ی زیبایی؛ با
این حال عکس‌هایش آنقدر شور و نیرو دارد که نتیجه‌ی کار چیزی
فراتر از عکاسی برای هنر و امثال آنهاست. آرزو می‌کرد عکس‌هایش
بتواند کسی را به تحرک وادارد و منشاء عمل و اثر بشود یا چیزی را
تغییر بدهد.

هدفش را جست‌وجو در دنیا و به تصویر کشیدن وضعیت اجتماعی
مردم قرار داده بود. با این دید که عکاسی با واقعیت سر و کار دارد و
سهام عکاسی در مواجهه با واقعیت قطعاً بیشتر از سایر هنرها است.
شروع به عکاسی از موضوعاتی کرد که دیگران ندیده بودند و یا تمایلی
هم برای دیدن آنها و نشان دادنشان نداشتند. گلستان از هنر برای

باشم می‌توان گفت او را آنقدر تنها دیدم که زمان خداحافظی در آن
فضای تاریک و خلوت خانه با شرمندگی از او پرسیدم شما اینجا تنها
زندگی می‌کنید؟ با آن صدای ظریف خش‌دارش جواب داد: بله، البته
زن و بچه دارم، انگلیس زندگی می‌کنند.

آن قدر از فضای مسموم می‌نالید و جورش را کشیده بود که فکر
می‌کنم حتی به ذهنش هم خطور نمی‌کرد بعد از مرگ‌اش آیندگان
از او اسطوره بسازند. من او را فقط یک بار به صورت رودرو دیدم.
حدوداً دو ساعت نه بیشتر. ولی فکر می‌کنم آنچه را که من از سیمای
او دیدم و شناختی که به دست آمد واقع‌بینانه‌تر از آنی بود که حال از
نزدیک‌ترین‌ها می‌بینم. از او اسطوره‌ای ساختند که اگر خودش زنده
بود به مقابله با آن می‌پرداخت. ایرانی جماعت مرده پرستند. در این
مسئله دیگر شکی ندارم. فراموش نمی‌کنم مسعود بهنود را بعد از
خواندن مطلبی در سوگ فروغ فرخزاد شناختم. آخرین مطلب‌اش هم
در سوگ کاوه در سایت BBC. گفتم بهنود یاد تهران مصور افتادم.
مجله سال‌های ۵۷ که بهنود سردبیر آن بود و کاوه گلستان دبیر بخش
عکس آن. از طریق آرشیو یکی از آشنایان دو شماره از آن به دستم
رسید. صفحات آخر مجله گزارش‌های کاوه بود. عجب عکس‌های
رادیکالی. خوشم آمد. همان روز تصمیم گرفتم برای موضوع
کنفرانس عکاسی مستند او را انتخاب کنم.

ساعت ۱۲ شب سیزده به در ۸۲ است. شهر سنج. تلفن
لعتنی زنگ می‌زند. یه همکلاسی: رامیار می‌خواهم یه خبر بد
بدهم. چی شده؟ کاوه گلستان کشته شد. کجا؟ کردستان عراق.

باورم نمی‌شود. اصلاً باورم نمی‌شود. از این سخت‌ترش را هم تجربه
کرده بود. تجربه‌ی انقلاب و جنگ را داشت. هر کدام از عکس‌های
جنگ ایران و عراق او مو را به تن آدم سیخ می‌کند. عکس‌هایی که به
قول خودش خود خود واقعیت بود. قرار بود کلیت جنگ را نشان دهد.
قلب آدم را بسوزاند. واقعیتی که دیگر خودش هم این‌ها را به آن شک
کرده بود.

«او از نسل دایناسورها بود» بهمین جلالی این را می‌گوید. خوب شد
بالاخره بعد از سال‌ها فهمیدیم این دایناسورها با همه‌ی گندگی‌شون،
نسل‌شون چه جور منقرض شد. چه طوری فراموش شدند و بعدها چه
طوری از آن اسطوره ساختند.

ساعت ۲ روز چهاردهم فروردین ماه زیرنویس شبکه خبر

«در کردستان عراق یکی از خبرنگاران شبکه BBC کشته شد.»

«آدم‌های بزرگ، تحمل دنیای کوچک را ندارند. شاید هم دنیا تاب
نگه داشتن آنها را ندارد» نقاشان قرون وسطا برای بازنمایی آنچه بیش
از همه برایشان اهمیت داشت؛ صحنه‌های رنج و خشونت را بارها بر بوم
نقاشی کردند. آنها با این کار به دنیای‌شان راهی برای پذیرش و فراتر
رفتن از رنج جهانی و همگانی زندگی و مرگ می‌دادند. آنها در پی معنای
رنج بودند. شاید که معنایی داشته باشد. در دوره‌ای که اندیشه‌پروری
دنیای امروز را سخت شرطی کرده است؛ عکس به عنوان وسیله‌ی ارتباط



مشاغل مناسب برای پذیرش جمعیت سرسام‌آوری که به سوی این شهرها سرازیر گشتند را نداشت؛ در نتیجه زاغه‌نشینی، حلبی‌آبادها، زندگی در ساختمان‌های نیمه‌تمام (که معمولاً مخصوص کارگران ساختمانی است) فزونی یافت و به طبع آن بیکاری، ولگردی فساد و جنایت پررنگ‌تر شد

گلستان در این سه گزارش خود ما را به دیدار با کارگران ساختمان، روسپی‌های شهرنو و کودکان بیمارستان روانی دعوت می‌کند. دیداری تلخ و سوزناک؛ که از تیغ نگاه انسانی یک عکاس گذشته است. عکس‌های او نه تنها تصویرگر انسان‌های بدبخت و فقیر، بلکه تصاویر شمایل‌گونه‌ای اند از ماهیت درد و رنجی که بر انسان می‌رود. او با نگاهی موشکافانه و اجتماعی به کارگران، آنها را نمونه‌ای از تضادی ناسالم بین سازنده و مصرف‌کننده می‌داند. مجنون‌گزارشی از کودکان بیمار روانی، زندگی تلخ کودکان بیمار از یاد رفته؛ از نظر روانی عقب‌افتاده، غیرقابل درمان و طرد شده. روزهای خالی از کوچک‌ترین اتفاقی. در بهت و حیرت سنگین از مصرف داروهای مخدر. دیداری کوتاه با کودکانی که با هیچ و به امید هیچ تنها نفس می‌کشند. گزارش تصویری از «روسپی‌خانه‌های شهرنو». عکس‌هایی ماندگار و مستند شده از فضایی که دیگر وجود خارجی ندارد. این عکس‌ها خارج از نگاه‌های زیبایی‌شناسانه یک عکاس مستندنگار و اشراف او به مشکلات جامعه، محصول روشنفکری او در



ایجاد تحول استفاده می‌کرد و معتقد بود که هنر در درست گفتن است. وسیله‌ای است برای انتقال فکر، برای خودش که دردی را دوا نمی‌کرد. کارگر، روسپی، مجنون، گزارشی تکان‌دهنده از واقعیت‌های به چشم نیامده در تهران آن روزها.

مهاجرت روستاییان به شهرها در سال‌های دهه‌ی ۴۰ شدت گرفت و در دهه‌ی ۵۰ به اوج خود رسید؛ سپس با برنامه‌های اصلاحات ارضی که طی این دوره به صورت‌های مختلفی در کشور به اجرا درآمد، تکمیل شد. این دگرگونی‌ها در اقتصاد روستایی نقش مهمی در دور شدن روستاییان از اقتصاد کشاورزی و مهاجرت سیل‌آسای آنها در جست‌وجوی کار و نان به شهرها داشت. تهران به عنوان یکی از نمادهای این کلان‌شهرها، مرکز انواع و اقسام فقر، فلاکت، نابسامانی و ناهنجاری‌هاست؛ هیچ یک از امکانات مسکن، خدمات عمومی و

تحلیل مسائلی است که هنوز هم بعد از گذشت سال‌ها، خیلی افراد از فهمیدن‌اش عاجزند یا حاضر به فهم‌اش نیستند.

در این عکس‌ها، کاوه گلستان تلاش کرده است تا زندگی به قفس نشسته‌هایی مسکین را به تصویر بکشد. صحبت از معماری خانه و خدمات شهری و یا داستان اشک‌آور دخترانی که عفت خود را بر باد داده‌اند نیست. اینجا صحبت از سفلیس، هرویین، زخم چاقو و انسان‌هایی است که زندگی فلاکت‌باری را، سال‌هاست که ادامه می‌دهند. می‌لوند، می‌پوسند و راه فراری نیست. کوچه‌های باریک، خانه‌های تقریباً ویران شده، اتاق‌های تاریک و به هم ریخته با دیوارهای کثیف و پوشیده از پوست‌های...

اولین بار با نگاهی متعجب و پر از سوال به عکس‌ها می‌نگری. گویی کابوسی است که از خوردن زیاد دچار آن شدی و بالاخره تو برمی‌خیزی و تمام می‌شود. اما کابوس نیست، واقعیت است.

به چهره‌ی زن‌ها نگاه می‌کنی. چهره‌های خسته، گرفته و بدون لب‌خند. سکوت را می‌بینی. سکوتی زجرآور که پر از فریاد است. بله واقعیت این است. دالانی باریک، یک تخت که تمام عرض دالان را گرفته، پنکه و یک چراغ نفتی، این همان زن است که باید تا آخر عمر با وجود حبس ابد، آسایش را برای مرد فراهم سازد و یادش نرود که او برای همین منظور آفریده شده و این همان اعمال شاقه است و چه تسلیم، محکومیت‌اش را زندگی! می‌کند.

عکاسی چسبیده به دنیای بیرون و نبض عکاسی مستند و خبری در تغییرات و تحولات اجتماعی می‌تپد. می‌تواند به عنوان رسانه‌ای تصویری، افکار عمومی جامعه را وسعت بخشد و این همان اتفاقی بود که در جریان انقلاب برای عکاسی رخ داد. وقایع سال ۱۳۵۷، اولین تجربه‌ی جدی در زمینه‌ی عکاسی خبری و مطبوعاتی ایران بود. دوربین عکاسی به خیابان‌ها آمد و همه مردم چه آماتورها و چه حرفه‌ای به ثبت اتفاقات پرداختند.

پسری که شاخه گلی روی خون ریخته شده برادرش انداخته، دست‌های آغشته به خون مردی که رو به دوربین فریاد می‌زند، به آغوش کشیدن برادر توسط خواهرش در روز آزادی زندانیان سیاسی، جزء اسناد ماندگار و فراموش‌نشده‌ی انقلاب و سکوی پرتابی برای کاوه بود تا حضور خود را به عنوان یک عکاس ژورنالیستی تثبیت نماید. او به خاطر شجاعت‌اش در به نمایش درآوردن تصاویری پویا و ماندگار از انقلاب ایران در همان سال‌ها جایزه‌ی ویژه رابرت کاپا را به خود اختصاص داد و با این عنوان خود را در حد یک عکاس جهانی مطرح کرد.

بعد از انقلاب، جنگ ایران و عراق آغاز شد. روایت گلستان از جنگ یک روایت تکان‌دهنده بود. جنگ به تصویر کشیده شده بوی مرگ می‌داد، بوی گوشت سوخته.

عکس‌های او بارها و بارها توان جنگ را برای تقلیل دادن به نمایش می‌گذارند. این که جنگ چه به سرعت از تمامی تلاش‌ها و تظاهرها پرده برمی‌دارد و همه چیز و همه کس را آلوده به گناه نخستین میرایی نشان می‌دهد. عکس‌ها توان و قدرت منفی جنگ را نشان می‌دهند. بی‌ریاترین تلاش‌ها برای رسیدن به آسایش و نظم، کودکان را به جسد، مردان جوان را به مردار مبدل خواهد ساخت. آنها همه و همه از اراده و میل بشر حکایت داشتند. اجساد تکه‌تکه شده را

عکاسی چسبیده به دنیای بیرون
و نبض عکاسی مستند و خبری در
تغییرات و تحولات اجتماعی می‌تپد
و می‌تواند به عنوان رسانه‌ای تصویری،
افکار عمومی جامعه را وسعت بخشد
این همان اتفاقی بود که در جریان
انقلاب برای عکاسی رخ داد

مسلم می‌توان برای احیاء ابراز انزجار از جنگ مورد استفاده قرار داد و این عکس‌ها شاید

برای یک لحظه هم که شده، آنان را که هیچ تجربه‌ای از جنگ ندارند متوجه بخشی از واقعیت آن کند. اگر عکس‌های گلستان، با آن لحن شدید و صادقانه، قادر به ایجاد تغییرات نباشد، حداقل آینه‌ای تمام‌نما برای نمایاندن اعمال بشر است که آگاهی و هوشیاری انسان‌ها را بیشتر خواهد کرد. امروزه با روی کار آمدن کامپیوتر و حضور پررنگ دوربین‌های دیجیتالی به جای دوربین‌های قدیمی با سیستم ظهور و چاپ نکاتیو و شبکه‌های مختلف ماهواره‌ای که با اختلاف چند ساعت، فیلم‌های به تصویر کشیده شده را بر روی آنتن می‌برند، آن توانایی و نیروی استنادگونه عکاسی کمرنگ‌تر شده است. همین دلایل به راحتی توانست ذهنیت عکاسی همچون کاوه گلستان او را به سمت وسویی دیگر برد. آرام آرام او پذیرفت که اگر ما تکه کاغذ سیاه و سفید را خود واقعیت می‌دانیم، می‌توانیم به عکاسی جور دیگری نگاه کنیم. آن جوری که تمام معیارهای مستندنگارانه‌ی گذشته را به فراموشی بسپاریم.

دغدغه کاوه رسانه بود، عکاسی نبود. عکاسی وسیله بود؛ بهانه‌ای



بود و عکس‌هایی که در کمداق‌اش آزارش می‌داد را به رنگ قرمز درآورد. گذر زمان، محو شدن و خون، چیزهایی بود که از جنگ باقی مانده بود. و او با به هم ریختن عکس‌های قدیمی‌اش به دنبال نشان دادن آن بود. انگار که یک چیزی مالیده می‌شود. کم‌کم آن عکس‌ها واقعیت‌اش از بین می‌رود، محو می‌شود. این همان عکس خبری تبلیغاتی است که با یک لایه‌ی قرمز ماهیت‌اش عوض می‌شود. به اعتقاد کاوه آن عکس‌ها زندگی دارد. زنده است. خون و سمبل است. او اسم عکس‌ها را **bloodland** (خون‌آباد) گذاشته بود. هم‌چنین شهرنو را به رنگ آبی آغشته کرد تا فضای آنجا را کپک‌زده نشان دهد. او معتقد بود که در این عکس‌ها آنقدر سوررئال کار می‌کند که بیشتر از خود واقعیت رئالیستی می‌شود. رسیدن به یک رئالیسم فردی که رئالیسم فکر به جای رئالیسم خود دنیای بیرون باشد. واقعیتی که خودحس است.

برای به تصویر کشیدن آنچه وجود دارد دغدغه‌ی کاوه دیدن بود. چه فرقی می‌کرد تا به آنجا برسد یا پاریماج باشد یا BBC. دوربین عکاسی باشد یا فیلم‌برداری. مهم کارش بود که با سرعت بالاتری صاف در ذهن مردم قرار گیرد.

او با این کار خط شکنی می‌کرد. زیر قواعد می‌زد؛ فرم‌های جدید به وجود می‌آورد، سنت‌های موجود و رایج را دیگر قبول نداشت. رویای آن را داشت تا با آن لایه‌های قرمز و آبی بیننده را بیشتر وارد فضای ذهنی‌اش بکند. اعتقاد داشت که واقعیت عکاسی زیر سؤال رفته و دیگر به خود تکنولوژی هم نمی‌توان اعتماد کرد. فکر عکاس‌ها هم پیشرفت کرده، فکر هم مثل تکنولوژی است. آنچه کاوه گلستان را از دیگر هم‌قطارانش مجزا کرده بود، نگاه کاملاً رادیکال نسبت به همه چیز است. نگاهی که حتی از دیدگاه‌های خود عکاس هم نمی‌گذرد و یک عمر عکاسی‌اش را به چالش می‌طلبد و در نهایت به موفقیت می‌رسد؛ اگر موفقیت را در انقلاب فکری و کاری او

کاوه با ساختن فیلمی چند دقیقه‌ای، گوشه‌ای از اوضاع بد بچه‌های عقب‌مانده‌ی بیمارستان حضرت علی در قرچک را به نمایش گذاشت. که به خاطر این فیلم او را سه سال از کار کردن در ایران ممنوع کردند و کارت‌ش را گرفتند. همین بهانه‌ای می‌شود تا او در عکس‌ها دست ببرد... و کم‌کم به نتایجی می‌رسد که برای خود او که سابقه‌ی چند دهه عکاسی مستند دارد، جالب به نظر می‌رسد. کاوه روی بیشتر عکس‌هایی که در دو دهه‌ی گذشته عکاسی کرده بود از طریق فتوشاپ لایه‌های رنگی کشید. لایه‌هایی که در هر کدام از مجموعه‌ها به فراخور موضوع و انتقال مفاهیم، انتخاب شد.

عکس‌های جنگ را که یک عمر تجربه و سختی پشت‌اش خوابیده

بدانیم، نه در عکس‌های فتوشاپ‌شده‌اش.

کرد که از تمام فاکتورهای بالا برخوردار باشند. آیا برای داور شدن در یک چنین سطحی که اتفاقاً به خاطر اولین دوره بودن و اندک زمانی که از مرگ کاوه گذشته بود بیشترین توجه را بعد از بینال به خود معطوف نموده بود همین موارد کافی به نظر می‌رسید؟ آیا نباید بین هیئت داوران بینال که مسابقه‌ای صرفاً هنری محسوب می‌شد با جایزه کاوه تفاوتی قائل شد؟ و به این راحتی مهم‌ترین فاکتور جایزه‌ی کاوه که بخش رسانه‌ای‌اش بود (نقل قول از بهمن جلالی) نادیده گرفته شود؟ آیا به راستی تنها جعفر پناهی، بهمن جلالی، رعنا

داشتن جسارت، مطلع بودن، اشراف به مدیوم، حس کنجکاوی و فرصت‌طلبی ویژگی‌هایی هستند که هر کدام به تنهایی می‌تواند سکوی موفقیت یک عکاس شود. کاوه گلستان به جرأت همه این ویژگی‌ها را یکجا در خود داشت. ولی به نظر می‌رسد آنچه از او یک قهرمان ساخت؛ ضد جریان حرکت کردن تاثیر گذاری و مرگ قهرمانانه بود. فاکتورهایی که خیلی‌های دیگر فاقد آن بودند. انگار که عکاسی هم به قهرمانی احتیاج داشت تا از او برای دیگران اسطوره‌ای ساخته شود. مرگ‌اش برای مدتی هر چند کوتاه جامعه از هم گسسته شده عکاسی را گرد هم جمع کرد، تا برایش مرثیه‌سرایي کنند. بهانه‌ای شد تا قدری بیشتر تأمل کنیم؛ برخورد، بر میراثمان و بر آنچه دیگران از پیش بر ایمان ساخته بودند و تا به آن روز هیچ به چشم نیامده بود.

کاوه گلستان قابلیت الگو شدن را داشت؛ راهی را رفته بود؛ برایش زحمت کشیده بود؛ از کار بی‌کار شده بود، می‌بایستی افراد دیگری مسیرش را ادامه می‌دادند. فرقی نمی‌کرد کجایی باشد. مگر رابرت کاپا(عکاسی که در جریان جنگ داخلی اسپانیا روی مین کشته شد) الگوی «گلستان‌ها» نشده بود. بهترین و سریع‌ترین راه برای زنده نگه داشتن نام او در چنین شرایطی، شاید جایزه‌ای بود که می‌توانست اشاعه‌دهنده نوع نگاه کاوه به عکاسی و نگرش نسبت به مسائل اجتماعی باشد. در همین راستا خواهر بزرگترش خانم لیلی گلستان که سال‌ها سابقه‌ی گالری‌داری را در کارنامه‌اش می‌دید تصمیم به برپایی مسابقه‌ای در این زمینه نمود.

خانم گلستان برای برپایی چنین نمایشگاهی با وجود پیشنهاد چند مرکز دولتی تصمیم به استقلال در شیوه‌ی برگزاری نمودند تا بدین گونه ایده یا طراحی این جایزه، مرکزیت‌اش با خود خانواده گلستان باشد. مسابقه در سه بخش مختلف طراحی شده: بخش تک عکس خبری، بخش گزارش خبری و بخش شناسایی یک استعداد جوان.

گروه سیاست‌گذاری (بهمن جلالی، رعنا جوادی، لیلی گلستان، پری‌سیما مایل افشار) برای این جایزه گروه داوران را با این معیارها انتخاب کردند: ۱- عکس خوب را از بد تشخیص بدهد. ۲- به زمان حال اشراف داشته باشد. ۳- در زمان حال زندگی بکند. ۴- از زمان و جغرافیایی که خودش در آن زندگی می‌کند اطلاع داشته باشد. ۵- با تصویر آشنا باشد. ۶- الزامی برای انتخاب‌گر یا داور وجود ندارد که حتما عکاس خبری باشد.

با چنین معیارهایی، اولین چیزی که به ذهن خطور می‌کرد این بود که در کل ایران چند هزار نفر را می‌توان با چنین معیارهایی انتخاب

ذهنیت عکاسی همچون کاوه گلستان
او را به سمت‌وسویی دیگر برد. آرام آرام
او پذیرفت که اگر ما تکه کاغذ سیاه و
سفید را خود واقعیت می‌دانیم، می‌توانیم
به عکاسی جور دیگری نگاه کنیم. آن
جوری که تمام معیارهای مستندنگارانه‌ی
گذشته را به فراموشی بسپاریم

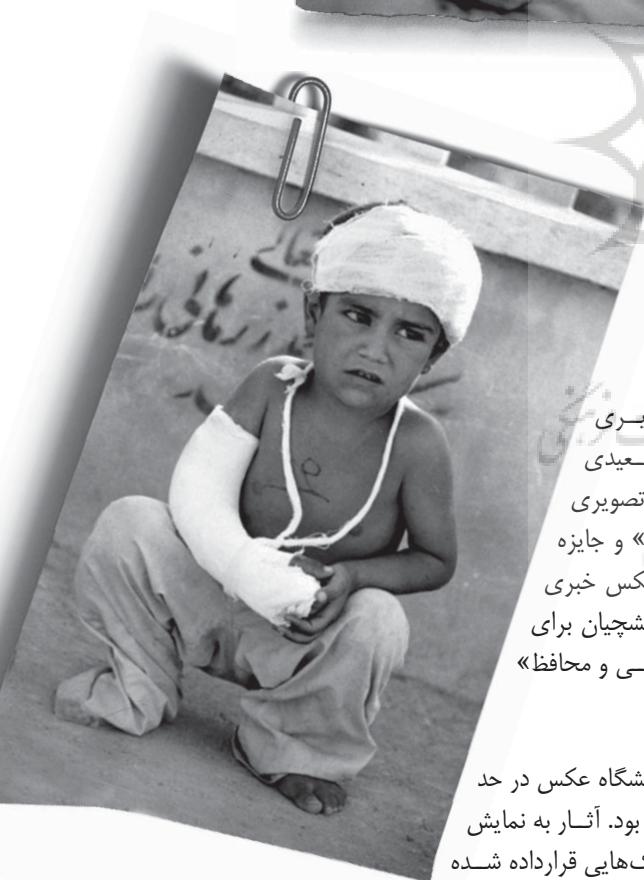
جوادی، ابراهیم حقیقی، سیف‌الله
صمدیان، احمد عالی و محمود کلاری
دارای چنین فاکتورهای بسیار مهمی هستند که
آقای جلالی دبیر اجرایی مسابقه و عضو هیأت داوران با جرأت آنها
را بهترین ترکیب می‌نامند؟

هیچ کس در توانایی‌های این اشخاص شکی نداشته و ندارد. ولی
فراموش نشود که هیچ کدام از آنها در حال حاضر جوهره‌ی تفکرشان
باجوهره‌ی تفکر کاوه همخوانی ندارد.

کاوه کاظمی، محسن شانديز، محمد صیاد، سعید صادقی، احمد
ناطق، محمد فرنود، آلفرد یعقوب‌زاده، محمد اسلامی‌راد، کدام یک از
فاکتورهای برشمرده را فاقدند که در این لیست نمی‌توانند قرار بگیرند.
جالب است که به علت جغرافیای ایران و بحران‌های خاورمیانه که
همیشه کانون بحران بوده است، کفه‌ی ترازو بیشتر به سمت عکاسی



دغدغه کاوه رسانه بود،
عکاسی نبود. عکاسی
وسیله بود؛ بهانه‌ای برای
به تصویر کشیدن آنچه
وجود دارد دغدغه‌ی
کاوه دیدن بود. چه فرقی
می‌کرد تایم باشد یا
پاریماج باشد یا BBC.
دوربین عکاسی باشد یا
فیلم برداری. مهم کارش
بود که با سرعت بالاتری
صاف در ذهن مردم قرار
گیرد



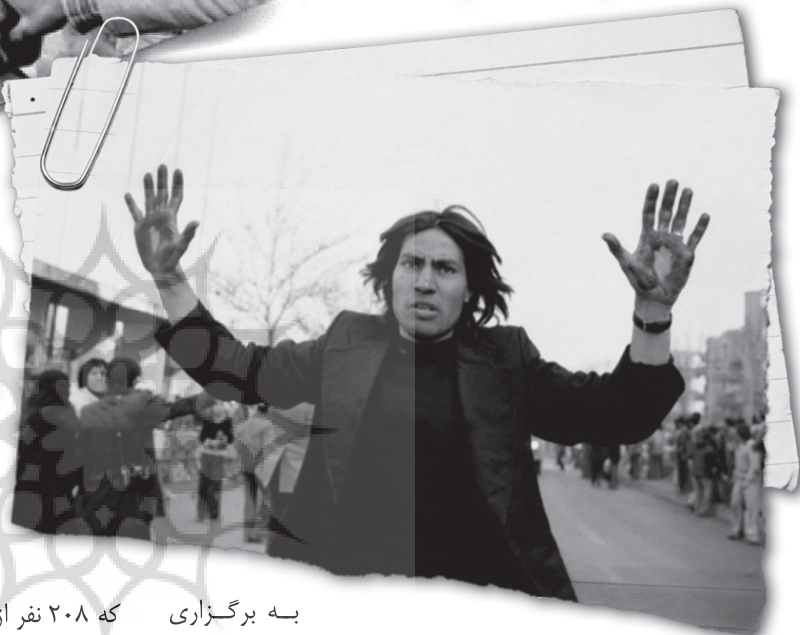
گزارش تصویری
به مجید سعیدی
برای گزارش تصویری
«جنگ عراق» و جایزه
بخش تک عکس خبری
به حسن سربخشچیان برای
عکس «خاتمی و محافظ»
اهدا شد.

خبری چربیده است. ما در این زمینه عباس عطارها، رضا دقتی، کاوه گلستان، منوچهر دقتی، کاوه کاظمی، شاهرخ حاتمی، آلفرد یعقوب‌زاده‌ها را داشته‌ایم که در مهم‌ترین خبرگزاری‌های جهان شاغل به کار بوده‌اند. آن هم در دوره‌ای که به هیچ عنوان خبری از عکاسی هنری در ایران نبوده، اگر هم بوده در حد نطفه‌ای بوده که هنوز بعد از سال‌ها عقیم مانده است. این روزها انتخاب داوران هم واقعاً به معضلی تبدیل شده است. آنجا که نباید عکاسان خبری در جمع داوران بینال حضور داشته باشند، حضور دارند. اینجا که تخصص‌شان است، حضور ندارند.

با تمام این تفاسیر بالاخره ۱۱ مهرماه ۸۳ بعد از کش و قوس‌های فراوان، برگزیدگان اولین دوره جایزه‌ی کاوه در خانه هنرمندان ایران معرفی شدند. همزمان با آن، نمایشگاهی از عکس‌های برگزیده در همان مکان برپا شد. برگزیدگان از میان ۲۳۴۲ عکس از ۱۵۲ عکاس در بخش تک عکس، و ۴۰ عکاس در بخش گزارش تصویری انتخاب شدند. در این مراسم ابتدا جوایزی به جاوید تفضلی، نبوشا توکلیان، مهدی قاسمی، عباس کوثری، رضا معطریان و جواد منتظری اهدا شد. سپس جایزه ویژه استعداد درخشان و نشان کاوه گلستان به امید صالحی برای گزارش تصویری «نی‌بران جنوب»، نشان کاوه و جایزه ویژه بخش

برپایی نمایشگاه عکس در حد بسیار ضعیفی بود. آثار به نمایش درآمده در پلک‌هایی قرارداده شده بود که به هیچ عنوان در حد چنین

نمایشگاهی نبود. عکس‌هایی هم که در این پلکسی‌ها قرار داده بود، بدون پاسپار تو بوده که حتی بخش اجرایی جایزه زحمت برش گوشه‌های اضافی عکس‌های ارسالی را به خود نداده بودند. حال جای سوال دارد که واقعا خانم گلستان که تجربه‌ی عمری گالری داری را دارند؛ خود حاضر



تاریخ مراسم اهدای جوایز و افتتاح نمایشگاه عکس به دلیل ماه مبارک رمضان یک ماه به تأخیر افتاد و برای چهاردهم آبان ماه تعیین شد. نمایشگاه عکس هم همچون سال گذشته در خانه هنرمندان ایران برگزار شد.

در نهایت ۲۹۴ نفر در این مسابقه شرکت کردند که ۲۰۸ نفر از تهران و ۸۶ نفر از شهرستان آثارشان را ارسال کرده بودند. کل آثار رسیده به مسابقه ۳۹۰۸ عکس بود که ۹۲۷ عکس در بخش تک عکس و ۲۹۸۱ عکس در بخش گزارش تصویری با ۳۲۶ مجموعه بود که نسبت به دوره‌ی گذشته این جایزه با رشد کمی قابل توجه و چشمگیری روبه رو شده بود.

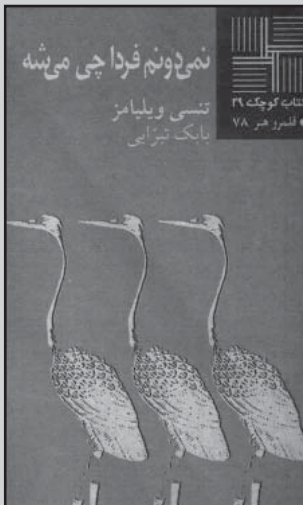
در پایان از میان ۲۹۴ نفر ۸۷ نفر به بخش نمایشگاه راه یافتند که در ابتدای مراسم از ده تن از عکاسان تقدیر به عمل آمد. در بخش گزارش تصویری سپیده شاهوردی، تورج خامنه‌زاده، مهرانه آتشی، بهنام صدیقی، عباس کوثری و سامان اقوامی و در بخش تک عکس نیز حسن قائدی، نصرا... حاجی حمید فروتن، امیر خلوصی و محمدرضا علی مددی.

سپس جایزه ویژه استعداد درخشان و نشان کاوه گلستان به مهدی قاسمی برای گزارش تصویری «تظاهرات مقابل سفارت انگلیس»، نشان کاوه و جایزه ویژه بخش گزارش تصویری به حسین سلمان زاده «قتل در دیباجی جنوبی» و برنده‌ی دوره گذشته نشان کاوه امید صالحی برای «پروژه سمیه» و جایزه تک عکس بخش خبری به محسن صالحی برای «جنین در جوی آب» تعلق گرفت. گفتنی است دوره دوم جایزه کاوه گلستان هم از لحاظ نظم و برنامه‌ریزی، هم از لحاظ کمی و کیفی ارشد قابل توجهی داشت. آثار

به برگزاری چنین نمایشگاهی در گالری‌شان بودند؟ همزمان با این مراسم کاتالوگی از عکس‌های برگزیده منتشر شده بود که به هیچ عنوان از چاپ مناسبی برخوردار نبود و عکس‌ها بدون زیرنویس چاپ شده بود.

در ۲۴ بهمن ۱۳۸۳ طی یک نشست خبری در خانه هنرمندان ایران، هیأت برگزاری اولین دوره این مسابقه رسماً خبرگزاری دومین دوره جایزه سالانه عکاسی مطبوعاتی کاوه را اعلام کردند. همزمان نیز فراخوان این جایزه منتشر شد. با این قرار که از پانزدهم اردیبهشت تا سی‌ام تیرماه داوطلبان شرکت در مسابقه لوح فشرده (CD) آثارشان را به دبیرخانه ارسال نمایند.

هم‌چنین اسامی داوران نیز اعلام شد که به این شرح بود: رخشان بنی‌اعتماد کارگردان سینما، یونس شکرخواه متخصص علوم ارتباطات، کامران جبرئیلی عکاس و دبیر عکس خبرگزاری آسوشیتدپرس در حوزه خلیج فارس، حسن سربخش‌چیان عکاس خبرگزاری آسوشیتدپرس و برنده بخش تک عکس سال گذشته و جیهان عمار معاون دبیر بخش عکس آژانس فرانس پرس در حوزه خاورمیانه.



نمی‌دونم فردا چی می‌شه

تسنی ویلیامز

ترجمه‌ی بابک تبرایی

انتشارات نیلا، ۱۳۸۴

نمایشنامه‌نویس امریکایی که در شانزده سالگی کار خود را با نوشتن مقالاتی برای چند مجله شروع کرد. چند سال بعد از ورود به دانشگاه میسوری نخستین نمایشنامه‌اش را تحت عنوان قاهره، شانگهای، بمبئی در ممفیس بر روی صحنه برد. شم‌هایی تا خورشید و بی‌دوام از دیگر نمایشنامه‌هایش بودند که در ۱۹۳۷ در سنت لویس اجرا شدند. به خاطر نمایشنامه‌ی بلوز امریکایی جوایزی گرفت، اما با نمایشنامه‌ی باغ وحش شیشه‌ای به موفقیت فراوانی دست یافت. این نمایشنامه که جایزه مجمع منتقدان تئاتر نیویورک را به خود اختصاص داد، برآمده از خاطرات سال‌های زندگی در سنت لویس و شنیده‌ها و خاطره‌های اندک‌ش از زندگی خانواده‌اش در می‌سی‌سی‌پی بود.

پس از این نمایشنامه، تمامی نمایشنامه‌های بلند وی با اقبال فوق‌العاده‌ای روبه‌رو شدند که از جمله می‌توان به اتوبوسی به نام هوس، گربه روی شیروانی داغ، تابستان و دود، پرنده‌ی شیرین جوانی، قطار شیر دیگر این جا توقف نمی‌کند و غیره اشاره کرد. دو نمایشنامه‌ی نخست جایزه‌ی پولیتزر را به خود اختصاص دادند. هم‌چنین مجموعه‌ی قصه و رمان، شعر، انبوهی نمایشنامه‌ی کوتاه نوشت و کوهی نامه از خود برجای گذاشت که پس از مرگش در دو جلد منتشر شد. در این نمایشنامه، نقش‌ها شامل یک و دو می‌شود که به ترتیب، زن و مردی تقریباً میان سال را به تصویر می‌کشد که هریک تنها دوست دیگری است.

منتخب نسبت به دوره گذشته منسجم‌تر، از لحاظ کیفی بهتر و به روزتر بودند. بیشتر موضوعاتی که در آن به چشم می‌آمد. انتخابات ریاست جمهوری دوره گذشته راهیابی ایران به جام جهانی، اتفاقاتی همچون زلزله زدند. بارش سنگین برف در نقاط مختلف کشور و دیگر اتفاق‌های مهم سیاسی، ورزشی، اجتماعی که در طول سال‌های ۸۳ و ۸۴ رخ داده بود، نمود بیشتری داشت.

از اتفاقات مثبت نمایشگاه نسبت به دوره گذشته چاپ یکدست دیجیتال آثار بود که شکل منسجمی به خود گرفته بود. هم‌زمان با افتتاح نمایشگاه کاتالوگی از عکس‌های به نمایش درآمده منتشر شد که از کیفیت به مراتب بالاتری نسبت به قبل برخوردار بود ولی باز هم توقع بالاتری می‌رود. عکس‌ها در این دوره با زیرنویس همراه بود که باعث ارتباط برقرار کردن بیشتر بینندگان با موضوعات به نمایش گذاشته شده بود. هم‌چنین در کنار این نمایشگاه برگزارکنندگان اقدام به برپایی کارگاه تخصصی عکس با حضور «جیهان عمار» نمودند که اقدام مثبتی برای ارتقای کیفیت عکاسی مطبوعات کشور خواهد بود.

آنچه در این دوره پیدا بود، برنامه‌ریزی بهتر توسط برگزارکنندگان به خصوص شخص خانم لیلی گلستان، یکدست بود هیأت داوران، استفاده از حمایت‌کنندگان مالی که باعث ارتقا و بالا بردن کیفیت نمایشگاه، اطلاع‌رسانی به موقع،... بود. که این اتفاقی بس فرخنده بود. ولی با این وجود کاستی‌های نیز به نظر می‌آید که امید است با همفکری، مدیریت و تعامل بیشتر، سرمایه‌گذاری‌ها و تبلیغات گسترده‌تر، در مکانی بزرگ‌تر با دبیرخانه‌ای دائم در سطحی وسیع و جهانی به تمام آنچه باعث اشاعه‌ی بهتر تفکر کاوه گلستان باشد دست پیدا کرد. به امید آنروز.

منابع:

- ۱- کاوه از زبان کاوه. رامیار منوچهرزاده، مجله عکس، شماره ۱۹۳
- ۲- من از هیچ نمی‌ترسم. رامیار منوچهرزاده، مجله حرفه: هنرمند، شماره ۷
- ۳- در قاب عکس در نقاب خاک. رامیار منوچهرزاده، مجله یک هفتم، شماره ۳۱
- ۴- درباره جایزه کاوه. نوشته مسعود امیرلوی، مجله عکس، شماره ۲۱۲
- ۵- مصاحبه با بهمن جلالی و لیلی گلستان. مصاحبه‌کننده: آرش بدلالهی، مجله عکس، شماره ۲۰۵
- ۶- کاوه گلستان، ۳۲ سال فعالیت کاملاً حرفه‌ای. مجله عکس، شماره ۱۹۳، نوشته دکتر محمد ستاری.
- ۷- سالشمار زندگی کاوه گلستان. مجله حرفه: هنرمند، شماره ۷ نوشته محمد فرنود.
- ۸- کاتالوگ‌های منتشره از دو دوره جایزه کاوه گلستان. نشر دیگر.